

خاطراتی از آیت الله العظمی مرعشی نجفی (۱)

به گزارش حوزه نیوز، حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرعشی نجفی پسر ارشد آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) که نزدیک به پنجاه سال از عمر با برکت پدر را درک کرده است در گفت و گوی اختصاصی تفصیلی با خبرنگار مرکز خبر حوزه‌های علمیه، ناگفته‌های زیادی را از زندگی زاهدانه این عالم ربانی تشریح کرد. بخش نخست این گفت‌وگو که در آستانه کنگره بین‌المللی آیت الله العظمی مرعشی نجفی انجام شد، تقدیم خوانندگان ارجمند می‌گردد.

نیکی به والدین، رمز موفقیت آیت الله العظمی مرعشی نجفی

آیت الله مرعشی نجفی، احترام خاصی برای والدین قائل بودند؛ خودشان می‌فرمودند: وقتی مادرم مرا می‌فرستاد تا پدرم را برای خوردن غذا صدا کنم، بعضی وقت‌ها می‌دیدم پدر به خاطر خستگی، در حال مطالعه خوابش برده است. دلم نمی‌آمد ایشان را بیدار کنم، همان‌طور که پایش دراز بود، صورت خودم را به کف پای پدرم می‌مالیدم تا ایشان بیدار می‌شد. در این حال که بیدار می‌شد، برایم دعا می‌کرد و عاقبت بخیری می‌خواست، من خیلی از توفیقاتم را از دعای پدر و مادر دارم.

حتی یک بار هم به مادرم تندی نکرد

پدرم سعی می‌کرد تا جایی که می‌تواند کارهایش را خودش انجام دهد و با مادرم خیلی مهربان بود، به یاد ندارم حتی یکبار هم نسبت به او تندی کرده باشد.

ایشان در کارهای منزل به مادرم کمک می‌کرد و وقتی کسالتی برای او پیش می‌آمد، پدرم غذا درست می‌کرد و در داخل غذا هم چیزهای جدیدی می‌ریخت و می‌فرمود «حکم خدا نیست که از آسمان آمده باشد که مثلاً آبگوشت باید چنین باشد». یک چیزهایی اضافه می‌کرد، خیلی هم خوشمزه می‌شد.

میهمان را روی صندلی نشاند و خود روی زمین نشست

با میهمان خیلی با ملاحظت و احترام برخورد می‌کردند، یک بار قرار بود، «هانری کربن فیلسوف فرانسوی» خدمت ایشان برسد، آقا قبلا در اتاق برای او صندلی آماده کرده بودند، ولی خودشان روی زمین نشستند؛ هانری کربن به خاطر احترام به استاد از نشستن روی صندلی خودداری کرد، ولی استاد فرمودند «شما چون به صندلی عادت کرده‌اید و نشستن روی زمین برایتان مشکل است، دوست دارم پیش من راحت باشید. حتی با این که ماه رمضان بود، خواست برایش چایی بیاورید، اما هانری کربن گفت که ماه رمضان است و لازم نیست چایی بیاورید. مرحوم پدرم جواب دادند پذیرایی از مهمان برای ما لازم است، چون شما مسافر هستید، اشکالی ندارد و به مسیحی بودن او اشاره نکردند.

میهمانی برای نابینایان مستمند

یکبار با پدرم رفتیم منزل یک روحانی به نام حاج آقای کنی، دیدم حدود ۱۵ نفر مستمند نابینا هم مشغول خوردن چایی و میوه هستند. بعد از مدتی از بیرون برای اینها کباب آوردند و پدرم از اینها پذیرایی می‌کرد و برایشان آب و دوغ می‌ریخت. ولی آنها ایشان را نمی‌شناختند. متوجه شدم که این مهمانی از طرف پدرم بوده است، ولی از ما تعهد گرفت که این جریان را جایی نقل نکنیم.

بنیان‌گذار تقریب مذاهب

پدرم با اکثر علمای سنی کشورهای مختلف ارتباط داشتند و با آنها مکاتبه می‌کردند، این در شرایطی بود که رژیم پهلوی، به اختلاف‌افکنی میان شیعه و سنی دامن می‌زد و تحت تاثیر این فضا هر کسی که با اهل تسنن ارتباط داشت به سنی‌گری محکوم می‌شد. این ارتباطات به حدی زیاد بود که ایشان ده‌ها اجازه روایتی از شخصیت‌ها مطرح اهل تسنن داشتند.

مأنوس با امام خمینی (ره)

از بین علمای معاصر بیش از همه با حضرت امام(ره) ارتباط داشت و از سال ۴۲ با ایشان همراه بود. با یکدیگر زیاد مأنوس بودند و رفت و آمد داشتند. از حال یکدیگر جويا می‌شدند و نامه‌های زیادی از حضرت امام(ره) به پدرم به یادگار مانده است.

وقتی امام خمینی(ره) در عراق و فرانسه تبعید بودند، پدرم مرا به ملاقات ایشان می فرستاد تا برایشان نامه ببرم. وقتی امام(ره) به فرانسه تبعید شدند، بنده اولین کسی بودم که از ایران به ملاقات ایشان رفته بود. آن موقع امام(ره) در هتلی در پاریس اقامت داشتند و هنوز به نوفل لوشاتو منتقل نشده بودند.

این جمله خیلی معنی دارد

شهید مصطفی خمینی هم ارتباط صمیمانه‌ای با پدرم داشت و با ایشان خیلی مانوس بود و در بعضی از نامه‌هایش که از عراق برایش می فرستاد، پدرم را با عباراتی مثل پدر مهربان خطاب قرار داده است. در یکی از نامه‌هایش که هنوز هم باقی است نوشته است: پدر مهربانم! مدتی است که نامه‌ای از جناب عالی نرسیده است. نگران هستم که نکند کسالتی برای شما حاصل شده باشد... آن صفا و صمیمیتی که بین شما و پدر من وجود دارد، اگر در دیگر اعلام نجف وجود داشت الان کار به اینجا نمی رسید». این جمله خیلی معنی دارد.

پدرم کبوتر حرم حضرت معصومه (س) بودند

حضرت آیت الله مرعشی نجفی کبوتر حرم حضرت معصومه (س) بودند، هفتاد سال هر سه وعده نمازشان را اول وقت در حرم اقامه می کردند و خادم حضرت معصومه (س) محسوب می شدند. بعضی صبح‌ها که هنوز در حرم باز نشده بود، همانجا پشت در می نشست و مشغول عبادت و تهجد می شد. حتی در زمستان که برف سنگینی می آمد، بیلچه و جاروی کوچکی با خود می برد و بیرون در حرم را جارو می کردند و همانجا مشغول عبادت می شدند تا در حرم را باز می کردند.

خادمان از ایشان خواسته بودند که هر وقت به حرم مشرف می شوند، اطلاع دهند تا در را برایش باز کنند، ولی پدرم گفته بودند که لازم نیست این کار را انجام دهید و هر وقت در حرم برای مردم عادی باز می شود من هم همان موقع داخل حرم می شوم.

هیچ وقت لباس خارجی نپوشید

هیچ وقت لباس خارجی به تن نمی کرد و از خیاط می خواست که با پارچه‌های تولید داخل برایش لباس بدوزند. آن موقع در ایران دکمه تولید نمی شد و خیاط از دکمه خارجی استفاده کرده بود، علامه از خیاط خواسته بودند که با قیطان دکمه درست کنند. نمونه‌ای از لباس ایشان در کتابخانه محفوظ است که با این طریق تهیه شده است.

بیمه با تربت کربلا

وقتی که این کتابخانه بنا می‌شد به معمار گفتند وقتی که پی را کندید و خواستید بتن بریزید، مرا خبر کنید. پدرم تشریف آوردند و چهار گوشه این زمین را تربت سیدالشهدا(ع) ریختند. یکی از آقایان از حکمت این کار سوال کرد. فرمودند من با این کار افرادی که به این کتابخانه می‌آیند را بیمه می‌کنم، تا از طریق خواندن کتاب‌های این کتابخانه انحرافی حاصل نکنند.

در چهار مدرسه‌ای که برای طلاب ساختند نیز همین کار را انجام می‌دادند و می‌گفتند؛ طلبه‌هایی که در این مدارس درس می‌خوانند، بیمه می‌کنم تا از مسیر ائمه اطهار(ع) راهشان را جدا نکنند.

طلب شفا از منبر سیدالشهداء

آقای شهیدی یکی از ارادتمندان آیت الله العظمی مرعشی نقل می‌کرد: یک شب دیدم ایشان بدون این که چراغ روشن کند داخل حسینیه شد و در تاریکی مشغول دعا و نیایش شد و نگذاشت ما هم همراهش داخل برویم، چون تاخیر کرد نگران شدم که حالش خراب شده باشد، داخل شدم زیر نور ضعیفی که از پنجره به داخل افتاده بود دیدم آیت الله مرعشی نجفی پیراهنش را بالازده و شمکشان را به منبر سیدالشهدا(ع) می‌مالند، آقا متوجه شدند که کسی داخل شده است، نزدیک رفتم و گفتم آقا چیزی لازم دارید آقا گفتند نه، آمده بودم که شفایم را از سیدالشهدا(ع) بگیرم.

ایشان فردای آن شب برای عمل جراحی عازم تهران بودند و جای عمل جراحی را به منبر می‌مالیدن تا سیدالشهدا(ع) او را شفا داده و عمل موفقیت آمیز باشد.

آقای شهیدی می‌گفت؛ که آقا از من تعهد گرفتند تا ایشان زنده هستند این جریان را جایی نقل نکنم.

دلاک زائر حضرت معصومه (س)

آن موقع حمام خانگی رایج نبود و اکثر مردم از حمام عمومی استفاده می‌کردند و دلاک‌ها هم معمولاً ریش بلندی داشتند و سرشان را می‌تراشیدند؛ روزی مرحوم آیت الله مرعشی که وارد حمام عمومی می‌شوند و از قضا تعدادی مسافر اصفهانی مشغول شست‌وشوی خود در حمام بودند، فکر می‌کنند ایشان دلاک است. یکی با تحکم می‌

گوید دلاک چرا دیر کردی! ما عجله داریم. ایشان بدون این که چیزی بگویند، مشغول کیسه کشیدن آنها می‌شود. یکی از آنها می‌گوید، اوستا خوب بلد نیستی کیسه بکشی! در این حین دلاک اصلی وارد می‌شود و آقا را در این حال می‌بیند، از ایشان معذرت می‌خواهد آن اصفهانی نیز متوجه اشتباه خود می‌شود و از آیت الله مرعشی عذرخواهی می‌کند. آقا می‌فرمایند زائر حضرت معصومه هستند، اشکال ندارد.

روضه خوانی آیت الله مرعشی برای جوان مست

یک شب آیت الله مرعشی نجفی به مراسم عقد یکی از آشنایان دعوت می‌شود و مهمانی طول می‌کشد، موقع برگشتن در تاریکی با یک جوان مست عربده کش مواجه می‌شوند. جوان با تحکم می‌گوید شیخ از کجا می‌آیی؟ ایشان هم جریان را توضیح می‌دهند؛ جوان مست می‌گوید شیخ برایم روضه بخوان! آقا بهانه می‌آورند که اینجا منبر و چراغ و روشنایی نیست که روضه بخوانم. جوان روی زمین افتاده و می‌گوید خوب این هم صندلی بنشین روی گرده من. پدرم می‌گفت؛ نشستم روی گرده این جوان مست، تا گفتم یا ابا عبدالله، شروع کرد به گریه کردن به حدی که شانه‌هایش تکان می‌خورد و مرا هم تکان می‌داد، چنان که من از گریه او متاثر شدم، فکر کردم اگر این طور پیش برود او غش می‌کند، روضه را خلاصه کردم. گفت «شیخ چرا کم روضه خواندی؟ گفتم که خوب سردم شده ... وقتی خواستم خدا حافظی کنم گفتم که من باید تا در خانه شما را همراهی کنم تا یکی مثل من مزاحم شما نشود.

ابوی می‌فرمود دو سه هفته از این قضیه گذشته بود در مسجد بالاسر در محراب نشسته بودم دیدم جوانی آمد و افتاد دست و پای من، به حضرت معصومه (س) قسم داد که او را بینخشم، بعد که خودش را معرفی کرد متوجه شدم که همان جوان مست بوده است. از آن شب به بعد به کلی دگرگون شده و توبه کرده بود و به نماز جماعت می‌آمد.

این جوان تا آخر عمر در صف اول نماز جماعت ایشان شرکت می‌کردند و محاسن بلندی داشت و عرق چین و عبا می‌پوشید و اهل تهجد شده بود، وقتی هم که فوت کرد تشییع و مراسم ختمش بسیار شلوغ بود.

نمی‌گذارم انگلیسی‌ها ما را از درون تهی کنند

آیت الله مرعشی نجفی نقل می فرمود: از بازار نجف عبور می کردم، دیدم طلبه‌ها به یک مغازه‌ای خیلی رفت و آمد می کنند، پرسیدم که چه خبر است گفتند علمایی که فوت می کنند کتاب‌هایشان را اینجا حراج می کنند؛ رفتم داخل دیدم که عده‌ای حلقه زده‌اند و آقایی کتاب‌ها را آورده و چوب حراج می زند و افراد پیشنهاد قیمت داده و هر کس که بالاترین قیمت را پیشنهاد می داد، کتاب را می خرید. یک عربی نشسته بود در کنارش، کیسه پولی بود و بیشترین قیمت را او داده و کتاب‌ها را می خرید و به دیگران فرصت نمی داد.

متوجه شدم که ایشان فردی به نام کاظم، دلال کنسولگری انگلیس در بغداد است و در طول هفته کتاب‌ها را خریده و جمعه‌ها به بغداد برده و تحویل انگلیسی‌ها می داد و پولشان را گرفته و بعد دوباره می آید و کتاب می خرد.

ایشان از آن موقع تصمیم می گیرد که نگذارد کتاب‌ها را انگلیسی‌ها به یغما برده و ما را از درون تهی کنند و بعد از آن شب‌ها بعد از درس و بحث در یک کارگاه برنج‌کوبی مشغول کار می شود و با کم کردن وعده‌های غذا و قبول روزه و نماز استیجاری، پول جمع کرده و به خرید و جمع‌آوری کتاب‌ها اقدام می کنند.

به جدم قسم نفرینت می کنم!

آیت الله مرعشی نجفی هیچ وقت، محافظ قبول نمی کرد. فرمانده وقت سپاه قم، حاج آقای ایرانی دو مامور موتور سوار را موظف کرده بود که بدون اطلاع آقا از ایشان محافظت کنند. آقا که متوجه این امر می شوند آقای ایرانی را فوری احضار کرده و گفتند تو با این کارت توکل به خدا را از من می گیری. اگر این‌ها را از اینجا نبری به جدم قسم نفرینت می کنم! بعد آقای ایرانی قبول کرد که آقا محافظ نداشته باشند.

امام زمان(عج) آیت الله مرعشی نجفی از ما هستند

آیت الله بهجت در مجالس ترحیم و ختم ابوی شرکت می کرد. بعد از شب هفت پدرم، خدمت آیت الله بهجت رسیدیم فرمودند، یکی از اولیا خدا به حضرت ولی عصر(عج) متوسل می شوند تا در مورد آیت الله مرعشی نجفی بپرسند(بعدا متوجه شدیم که خودشان بودند) چند شب بعد، حضرت ولی عصر(عج) پشت پرده به آیت الله بهجت فرموده بودند ایشان (آیت الله مرعشی نجفی) از ما هستند. باز توضیح خواسته بود دوباره حضرت فرموده بودند ایشان از ما هستند. آیت الله بهجت به ما فرمودند هنیاً (گوارا باد) بر شما که چنین پدری دارید.

خیلی پرده‌ها برای آیت الله مرعشی مکشوف بود!

خیلی پرده‌ها برای آیت الله مرعشی نجفی مکشوف شده بود. در سال‌های آخر، آقا کسالت داشتند و یک پزشک بود به نام آقای افشاری که الان هم در قید حیات هستند؛ هر روز عصرها خدمت آقا می‌رسید و او را معاینه می‌کرد. او می‌گفت یک روز غسلی به گردن داشتم و چون در خانه حمام نبود گفتم، بعد از معاینه آقا به حمام می‌روم. خدمت آقا رسیدم تا خواستم کیسه فشار سنج را به دستشان ببندم آقا گفتند حاجی نییچ. بعد از این، پیش من پاک بیا.